

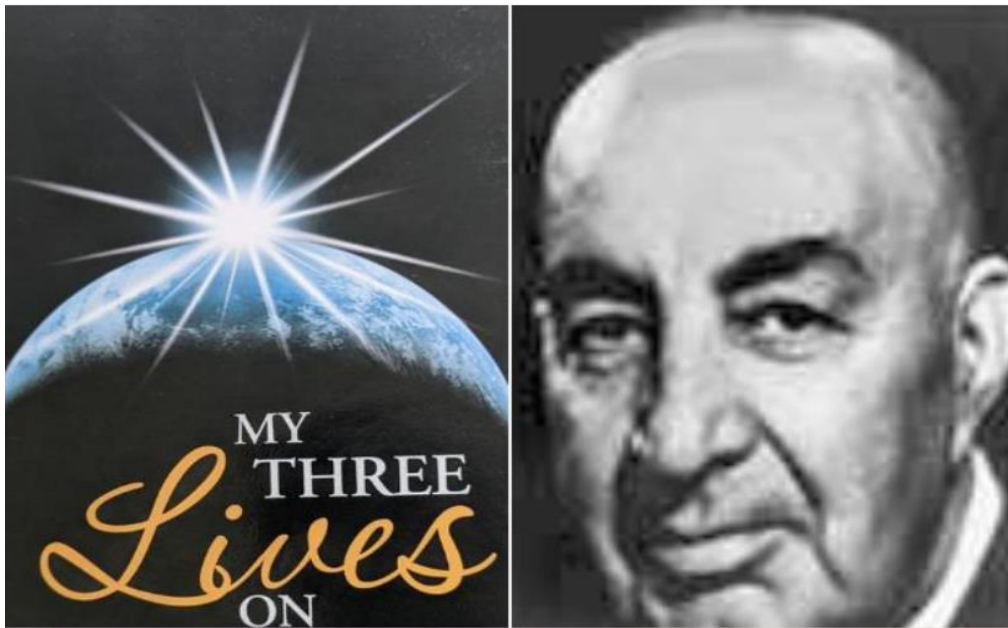


۲۰۲۳/ ۸/۳۱

نویسنده: عبدالنواب آصفی

مترجم: عوض حصارنای

آنچه در روز هفتم ثور ۱۳۵۷ در ریاست جمهوری گذشت آخرین جمله رئیس جمهور داوود



از کتاب فقید انجینر عبدالنواب آصفی وزیر معادن و صنایع که در روز کودتا تا کشته شدن رئیس جمهور در ریاست جمهوری بوده، وقایع را مو به مو در کتابش ذکر میکند .

من همین بخش را در اینجا برگردان نموده ام.

نام کتاب: **My Three Lives on Earth** از غزال آصفی فرزند مرحوم آصفی نویسنده کتاب سپاس که اجازه داد بخش های این کتاب را برگران نموه با هموطنان شریک نمایم. این کتاب ارزشمند در آمازون قابل دسترس است. صفحه های ۱۳۶ - ۱۶۵

بخش دوم

کسی دیگر صدا زد: "عمر جان [را] زده اند. قدیر هم زخمی شده است." دو محافظی که در طرف دروازه ایستاد بودند نیز زده شده بودند. حال دهلیز تاریک است. من صدای پای کسانی را شنیدم که جسد عمرجان را به داخل میآوردند. قدیر به دفتر اکبرجان رفته بود تا کسی پیدا شود که بازوی زخمی اش را بنداژ ببندد. من صدای ناله و شیون زنان را میشنیدم. گمان میکردم که ناله متعلق به مادر عمرجان و همسرش باشد. یکی از وزراء فکر میکنم وزیر زراعت واصفی گفت: "برادرها بهتر است که اتاق را برای اعضای خانواده رئیس جمهور خالی کنیم . من از دهلیز به اتاق پهلو جاییکه قبلاً بودم رفتم آنجاییکه پیشتر روبروی کلکین نشسته بودم. اتاق تاریک بود و من میتوانستم صدای آتش تفنگ را از اطراف قصر بشنوم. خم خم به طرف کلکین جاییکه پیشتر نزدیک رئیس جمهور نشسته بودم خزیده تا اگر بیرون را ترصد بتوانم بدون اینکه سرم را از کلکین بلند کرده موقعیت کسی را

د پانو شمیره: له ۱ تر ۷

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په څير و لولئ

بدانم که عمرجان، قدیر و دیگران را کشته و زخمی کرده است. وقتی که من اینکار را میکردم صدای گامهایی را در بیرون شنیدم که به کلکین نزدیک میشدند. زمانیکه از پیش کلکین میگذشتند خود را خم کرده بودند تا از درون دیده نشوند. من به کلکین بعدی روبروی چمنی نزدیک شده اگر بیرون را سروی بتوانم. بازهم صدای گامهای را شنیدم که به اتاق نزدیک میشدند و از پیشروی کلکین گذشتند. من به حرکت از یک اتاق به اتاق دیگر ادامه داده تا به دروازه جناحی اتاق اخیری در کنجکی رسیدم. چندین محافظ مسلح آنجا ایستاده بودند. صدای آتش ماشیندار ثقیل از بیرون شنیده میشد.

وقتی به سوی محافظین نزدیک میشدم آفسری از عقب دیوار آمد. با دیدن من گفت: "صاحب شما نباید اینجا ایستاد باشید. شما صدمه میبینید." وقتی دیدم او همان صاحب منصبی بود که در چمنی زمانیکه بالای آهن پاره های در حال سوختن دیده بودم. اکنون میدیدم که او یونیفورم دگری به تن داشت.

اتاق تلفون

من از عسکرها پرسیدم: "سایر وزراء کجا اند؟ آنان کجا رفته اند؟ یکی از محافظین جواب داد: "صاحب، آنها به دفتر تلفون خانه رفتند." من از آنها پرسیدم "او (تلفونخانه) کجا است؟" یکی از آنها گفت: "صاحب اجازه دهید نشان تان بدهم. در عقب راهروی است." با گفتن آن او مرا آنجا راهنمایی کرد. آنجا من سایر وزراء را دیدم که پهلوئی هم دایروی نشسته اند. از آن پس وقتاً فوقتاً صاحب جان میآمد به اطراف مینگریست و چند کلمه ای میگفت. من و دیگران تا صبح آنجا ماندیم.

حمله روز دوم

جمعه ۲۸ اپریل ۱۹۷۸ (۷ ثور ۱۳۵۷)

پیش از شفق صاحب جان به دفتر تلفونخانه آمد و گفت که عسکر های من از قصر به خوبی دفاع کرده اند مگر هیچ قطعه دیگر اردو به کمک آنها نیامده تا با آنها یکجا نشده اند. خابنین تهدید کرده اند که با پرتاب بمهای نیم تنی (پنجصد کیلویی) تعمیررا با خاک یکسان کرده همه را خواهند کشت.

بیرق سفید

بار دیگر صاحب جان آمده گفت: "رئیس جمهور بمن هدایت داده که برای ختم مسالمت آمیز با طرف مقابل گفتگو کنم. رئیس جمهور داود میگوید: "جوانان کشته میشوند." صاحب جان به صحبتش ادامه داد: "ما بیرق سفید که سمبول صلح است را بلند کرده، دروازه را میگشاییم تا نماینده شان بیاید و با رئیس جمهور صحبت کند." آهسته آهسته شب جایش را به روز میداد. با اولین روشنی صبحگاهی ما بیرون و بیرق سفید را بر فراز برج اصلی قصر ریاست جمهوری افراشته شده بود، مشاهده کردیم. پس از لحظاتی دیدیم که یک فرد مسلح داخل محوطه شد و بعد دیگری. یک تعدادی شاید ده تن آنان در پیشرو و در پهلوئی مسلح اول گام برمیداشتند. آنان به آهستگی و متانت گام میگذشتند. مردان مسلح در مقابل مسجد توقف کردند. بعداً پنج یا شش تن آنها بسوی دفتر ریاست جمهوری روان شده از دروازه ورودی که به دهلیز منزل اول منتهی میشد داخل شدند.

قتل عام رئیس جمهور و اعضای خانواده اش

رئیس جمهور داود، اکثر اعضای خانواده اش و دو تن از وزراء سید عبدالاله و قدیر نورستانی همراه با چهل تن افراد غیر مسلح، سالمندان و جوانان، زنان و کودکان همه در دهلیز یا راهرو بودند. پنج تا ده دقیقه گذشت. بعد ما صدای ماشیندار را از دهلیز شنیدیم. آتشباری ادامه داشت تا به آخر برسد. ما بگونه شهودی میدانستیم آنچه را توطئه گران در اعلامیه شان از طریق رادیو کابل ادعا کرده بودند، در عمل به انجام رساندند. این یکی از غیر انسانی و وحشیانه ترین عملی بود که در دهه اخیر قرن بیستم در کشوری که در صلح میزیست مرتکب شدند؛ کشتار مردان بیگناه، زنان و کودکان. بقیه ما در اتاق تلفون منتظر بودیم که نوبت ما برسد. من فکر میکردم ما

مانند گوسفندانی در مسلخ بودیم. این حادثه زمانی را بیادم می‌آورد که من والی هرات بودم. یک مسلخ به کمک بانک جهانی اعمار میشد. به مثابه والی ولایت آنجا را به من نشان میدادند. زمانی به بخشی که گوسفندان را برای سلاخی قطار کرده بودند رسیدیم من شگفت زده شده بودم احساس آن گوسفندان چه بوده باشد؟ آنان قادر بودند درک کنند که برای کشتار برده میشوند؟ حتماً اگر میدانستند آنها هیچ کاری برای اجتناب از دست‌شان بر نمی‌آمدند. حالا، زمانیکه ما در اتاق تیلیفون نشسته بودیم افکار من رفت به آن مخمصه سلاخی گوسفندان. ما در قصر به واقعیت میدانستیم که چه اتفاقی برای ما دست خواهد داد؛ هنوز ما همانند گوسفندان منتظر بودیم. یک حالت عجیبی بود. هیچ کسی گریه نمیکرد، برای فرار بپا بر نمی‌خاستند، و نمی‌جنبیدند و یا به عملی دست بزنند. آیا ما آرزویی نداشتیم؟ یا دلایلی بود که که قدرت تفکر و اقدام به کاری را از ما گرفته بود؟ به طور واضح انسان جدا از گوسفند است، مگر هنوز ما آنجا مثل گوسفند منتظر بودیم. یک الترناتیف غیر ممکنه دیگری را پیش کشید. تمام ما در حال مات و میهوتی فکری قرار داشتیم. ما صرف منتظر بودیم که با ما چه پیش آمدی صورت خواهد گرفت. هرچه باشد.

پس از زمانی دروازه باز شد. دو عسکر، قیوم وردک وزیر معارف را داخل اتاق آوردند. آنها گفتند که وی در یکی از اتاقهای حرمسرای، اتاق خصوصی سابقه شاه مخفی شده بود. به ظاهر او با نقشه و اتاقهای تعمیر آشنایی داشته است. عساکر بار دیگر دروازه را گشودند و دو وزیر دیگر را آوردند که آنان شب را در تیلیفونخانه نگذشتانده بودند. نخست داکتر نوین وزیر اطلاعات و کلتور و به تعقیب آن محمدخان جلالر وزیر تجارت داخل شدند.

وقتی توطئه گران اتاقهای قصر را پالیده بودند این دو نفر را در اتاق کابینه یافته بودند. با گذشتن از دهلیز، نوین و جلالر قتل عام، جسد های آغشته بخون مردان، زنان و کودکان و خونهای ریخته شده را مشاهده کرده بودند. صورت نوین بسیار بر افروخته، برنگ مایل به آبی، رنگ باخته بود. او به مثابه متخصص زنانه در زندگی مسلکی اش خون های زیادی را مشاهده کرده بود اما نه به این صورت که جسد های مرده های را ببیند که در زندگی به آنان احترام زیادی داشته است. صورت جلالر نشان میداد که او در حالت شوک قرار دارد. سفید پریده رنگ و با چشمان از حدقه بیرون آمده. او شاید اسناد زیادی را انقلابها خوانده بوده باشد و دریای که آغشته بخون بوده باشد، مگر حال او با چشمان خودش شاهد سلاخی حقیقی و قتل عام زنان بیگناه و کودکان بوده است. پس از لحظاتی به کارمندان و پیشخدمتانی و مامورینی که در ریاست جمهوری کار میکردند، اجازه داده شد که بخانه های شان بروند.

توطئه گرانی با نواسه رئیس جمهور داود آمدند و گفتند که ما این بچه را یافتیم که هنوز زنده است و سخت زخمی شده. خون از رانش بیرون می‌آمد. او به سختی راه میرفت. مستخدمین از ما خواست کمک کنیم او را بجای راحتتر ببرند. هنوز ما فکر میکردیم که زنده نخواهیم ماند. فکر کردیم بهتر است که او را با خود تان بیرون ببرند. همین را برایشان گفتیم. "لطفاً او را همراه خود بیرون ببرید شانس بهتر زنده ماندن خواهد داشت. پس از آن با یک کسی بیرونی تماس بگیرید که یک جای مصنون برایش تهیه کند که آنجا باشد.

قاتلان داخل آمدند

چندین ساعت گذشت، هیچ کدام ما نمیدانستیم که چه وقت قضیه به آخر میرسد. ما با افکار شوک دیده و بیحسی منتظر بودیم. بعد دروازه باز شده و دو تن داخل شدند. یکی معلوم میشد که قوماندان است. شخص دیگر مردی با جثه کوچک یونیفورم آبی خاکستری قوای هوایی به تن داشت و ماشینداری با خود حمل میکرد. او تفنگش را طوری نشانه گرفته بود که آماده گشودن آتش است. ما همه ایستاد شده دستهای خود را بالا بردیم. من متوجه شدم که آن مرد ماشیندار بدست رنگ و رخ پریده و چشمان برآمده داشت.

آندو شاید آن کسانی بوده باشند که رئیس جمهور و اعضای خانواده اش را در دهلیز کشته باشند. قوماندان تفنگچه با خود داشت و تفنگ با خود حمل نمیکرد. معلوم میشد که بر خود حاکمیت داشته آنچه افرادش ان کشتار

وحشتناک را انجام داده از آن تشویشی ندارد. او شاید یکی از رهبران کودتا بوده باشد. او همه کسانی را که در اتاق بود میشناخت و به زیر دستش نشان میداد بداند که او چقدر فهمیده است. او از راست شروع کرد. وزراء را یک به یک به زیر دستش با شوخی و مسخرگی معرفی میکرد.

با نشان دادن جلالر، او گفت: "ای که یهود بچه اس." بعدی داکتر نوین را نشان داده گفت: "ای جاسوس ساواک ایران است." بعد رو سوی قیوم وردک کرده گفت: "مه چند وقتیسست توره ندیده بودم. کجا بودی؟" بعد با محبی وزیر تحصیلات عالی دست داد؛ ظاهراً آنها همدیگر را از قبل میشناختند. قوماندان با عزیزالله واصفی وزیر زراعت که در کنجکی ایستاده بود به زبان پشتو صحبت کرد. برایش گفت: "تو در جلسه ما به جلال آباد نیامدی!" واصفی زیر لب چیزی گفت که مفهوم نبود.

قوماندان بعد سوی داکتر عبدالمجید وزیر کشور؟؟ کرد، داکتر مجید شخصی با قد کوتاه و کوچک با دستاورد فوق العاده. او سند تحصیلی در ساینس، میکروبیولوژی و صحت عامه از دانشگاههای آمریکا داشت. او بسیار قابل احترام برای کسانی بود که او را میشناختند. استاد در دانشگاه کابل هم بود. او چندین مقام دیپلماتیک و وزارت را داشت. در زمان سلطنت ظاهرشاه وزیر معارف و وزیر صحت عامه بود و در زمان داوود وزیر کشور بود. شکنجه گر ما با تمسخر گفت: "میفهمی حالا به ای میگویند وزیر کشور در اصل ای وزیر عدلیه است."

نوبت بعدی وزراء که قوماندان رو به آنها کرد، انجینرها بودند. قوماندان با جمعه محمدی وزیر برق و آب به پشتو صحبت کرد که فارغ فاکولته انجینری کابل بود که در یونیورسیتی کولرادو هم درس خوانده بود. بعد برای نفر زیر دست اش انجینر کریم عطایی را معرفی کرد که سند تحصیلی در رشته برق و کمونیکیشن (ارتباطات) از یونیورسیتی های آلمان داشت. بعد از او نوبت من رسید. مرا "انجینر کلان" معرفی کرد. از من پرسید: "مره به یاد داری که مه پیلوت هلیکوپترات در سفر به نیمروز و اخیر دریای هلمند بودم." در همین نقطه به مغزم فشار آوردم. او را بیاد آوردم: اسدالله سروری. چندین سال پیش او را کم میشناختم. در آن زمان هینتی تعیین شده بود که با ایران در مورد موقعیت پایه های سرحدی که با طغیان آب بیش از یک کیلومتر به داخل افغانستان رانده شده بودند. نمایندگی افغانستان را حبیب کرزی از وزارت خارجه و جنرال رحیم نوابی از وزارت داخله به عهده داشتند. من از سوی صدارت گماشته شده بودم که آنها را کمک کنم.

جلسات میان نمایندگان (ایران و افغانستان) متناوب بود. یک روز در افغانستان روز دیگر در ایران. ما با هلیکوپتر میرفتیم و می آمدیم. پیلوت ما اسدالله سروری بود. او یک عضو نمایندگان شده بود. هرجایی که میرفتیم او با ما بود. او بسیار قوی بود که به تنهایی بیرل تیل را از عقب هلیکوپتر برداشته هلیکوپتر را در دشت نیمه راه اخیر دریای هلمند تیل می انداخت.

نماینده های ایران تأکید داشتند که ما پایه ها را بر اساس نظر و موقعیت که آنها در نظر داشتند نصب کنیم. بنا بر اینکه مسیر دریا تغییر کرده پایه و نشانه ها را تخریب کرده بود بنابراین موقعیت جدید یک کیلومتر در داخل خاک افغانستان در نظر گرفته بودند. از همین خاطر هوشمندی صدارت را نشان میداد که یک انجینر را نیز شامل آن نمایندگان ساخته بود. بنابر درخواست من، نمایندگان برای چند روزی مهلت میدادند که از نگاه تکنیکی موادی را که مکهمان تهیه کرده بود مطالعه و مثلث بندی کرده با آن هماهنگ بسازم. خوشبختانه، کارتوگرافر عبدالغفور خان نیز با ما بود. ما جی پی اس و کمپیوتر نداشتیم که امروزی ها از آنها بهره میبرند. مگر ما دوتن، من و غفور با استفاده از میتوده های که در کلاسهای سروری در یونیورسیتی کارنیل بخش سیول انجینرینگ پیش از کامپیوتر سالهای ۱۹۵۰، نورت ستار تنودولیت و استفاده از میز لوکاریتی، قادر به پیدا کردن محل اصلی نشانی ها گشتیم. اسدالله سروری تحت تأثر آنچه ما انجینرها انجام دادیم قرار گرفته بود، از همین سبب بود که او در معرفی من کلمه کلان را بکار برد. بهر صورت او فکر میکرد که من به چاپلوسی اش پردازم. مگر آنچه برآستی در آن لحظه بخاطرم میگذشت این بود وقتی یک قاتل از قربانی اش توصیف میکند مانند اینست که گوسفند چاقتر اولتر برای کشتار برده شود. با این حال آن جلادان بدون اینکه بالای ما آتش بگشایند، اتاق را ترک گفتند. پس از گذشت

لحظاتی، عسکرهای مسلح داخل شدند دو تن از وزیران را که نزدیک دروازه بودند با خود بیرون بردند. من فکر کردم آنها ما را دو دو جای دیگر برده میکشند .

من گوش میدادم که صدای ماشیندار را بشنوم اما چیزی شنیده نشد. من فکر میکردم شاید آنها ما را جای دورتر ببرند و بکشند. تقریباً پانزده دقیقه بعد همان عسکرها دوباره آمدند اشاره به دو وزیر دیگر کردند که بیرون بروند . این پروسه جریان یافت. دو تن از ما در یک دفعه، تا اینکه نوبت من رسید. آندو عسکر من و یک وزیر دیگر را بیرون کردند. من یادم نیست که کجا در بیرون بودند، آنها ما را به یک شورولیت کهنه برده در سیت عقبی نشاندند که در دو طرف ما دو عسکر مسلح و دو عسکر مسلح در پیشروی بدون راننده که تفنگ نداشت .

هیچ کسی به ما نگفت کجا ما را میبرند. موتر راست از دروازه قصر بیرون رفت. بیرون از دروازه من توتاه های بدن و لباسها را در شاخه های درخت دیدم. شاید آنها بقایای از دو تانکی بود که قوای گارد روز قبل انفجار داده بودند .

وزارت دفاع

شورولیت ما را به وزارت دفاع برد که از دیوار بیرونی قصر فاصله زیادی نداشت. عمارت چند طبقه ای بود که از مرمر سفید مایل به خاکستری اعمار شده است. این عمارتی بود که اولین فیر تانک دیروز زمان جسله بر آن صورت گرفته بود . کسانی که ما در اسارت شان بودیم ما را به عقب عمارت برده امر کردند از موتر پایین شویم. بعد آنها ما را بسوی تهکوی راهنمایی کرده که در آنجا چندین اتاق کلان که شاید مورد استفاده کارمندان وزارت بودند، قرار داشتند. ما از زینه پایان رفته به یکی از اتاقها برده شدیم که در آنجا سایر وزراء و کسانی که در اتاق تیلیفون بودند در چوکها و دراز چوکی نشسته بودند .

اتاق یک چراغ داشت و در مقابل کلکین هم مانعی وجود تا ایستاد نمیشدی نمیتوانستی بیرون را بنگری. سربازان سایر وزیران را که در اتاق تیلیفون بودند آورده میرفتند. ما دانستیم که آنان همو یک موتر را در دسترس دارند که وزراء را از یک تعمیر ریاست جمهوری به وزارت دفاع انتقال دهند. از همین سبب بود که آنها دو دو نفر را انتقال میدادند. هیچ کس از ما نمیدانست که بر ما چه اتفاق خواهد افتاد. وقت دقیقه به دقیقه میگذشت. هیچ کسی به این نمی اندیشید که بعد از آن چه اتفاق میافتاد. افکار ما منجمد شده بودند. یگانه چیزی که از مغزم گذشت که برای در امن بودن همسر و کودکانم و سایر اعضای خانواده دعا کنم.

ما بیشتر از یک هفته در تهکوی وزارت دفاع نگهداری شدیم. گروگانگیران ما ره شبانه ای گله ای به اتاق بزرگ کنفرانس در منزل فوقانی برای نان میزدند و میزها را برای اینکه دوشکها جا شوند به یک طرف میچیدند که بر آنها بخوابیم. پس از ناشتای صبح، باز ما را گله ساخته به تهکوی میبردند که روز را آنجا سپری کنیم. بالا رفتن و پایین رفتن کار روزانه ما در آن مدت شده بود . سالون منزل بالا کلکین کلانی داشت. ما از آنجا بیرون را دید میزدیم که در اطراف آن چه میگذرد. مگر ما هیچ ترافیک شهری را ندیدیم. یگان موترهای لاری نظامی انتقال دهنده سلاح، موترهای جیب روسی در رفت و آمد بودند و برخی هم نزدیک تعمیر پارک شده بودند. ما با از اعضای خانواده و هیچ کس دیگر از بیرون تماس نداشتیم .

ما خبرهایی شنیدیم که از بیرون به اتاق رسیده بود. رهبران کودتا و رژیم جدید کمونیستی چندین بار از طریق رادیو کابل اعلامیه پخش کردند که تمام وزراء و جنرالان بلند پایه بلاوقفه به وزارت دفاع راپور داده شوند. برخی از این آدمها راپور داده شده گرفتار شده به تهکوی وزارت دفاع انتقال داده شدند از جمله داکتر ابراهیم مجید سراج وزیر اسبق معارف که چندی میشد از مقامش استعفا داده بود؛ داکتر عمر محبت معین وزارت معارف؛ آقای صمد غوث معین وزارت خارجه؛ آقای سید وحید عبدالله سرپرست وزارت امور خارجه؛ و آقای غوث الدی فایق وزیر کار اجتماعی. آقای فایق در جلسه کابینه روز پنجشنبه حضور نداشت. ازینرو در قصر نبود که کودتا واقع شد. او وقتی اعلامیه را شنیده بود خود را به قوماندانی وزارت دفاع تسکیم کرده بود به تهکوی آورده شد و نزدیک من نشست . برخی از آدمها بدون کدام پرس و پال از قید آزاد شدند.

اپریل ۳۰، ۱۹۷۸ (۱۰ ثور ۱۳۵۷)

محمد خان جلالوزیر تجارت صبح همین تاریخ از بند رها شد.

اول می ۱۹۷۸ (۱۱ ثور ۱۳۵۷)

داکتر ابراهیم مجید سراج وزیر اسبق معارف، داکتر عبدالله عمر محبت معین وزارت معارف نیز صبح آروز از بند رها شدند. آقای محبی وزیر تحصیلات عالی بعد از ظهر آن روز رها شد. داکتر مجید وزیر وزیر کشور همچنان عبدالقیوم وردک وزیر معارف در آن روز رها شد. دیگران از وزارت دفاع بیرون کشیده شدند اما آزاد نشدند.

سوم می ۱۹۷۹ (۱۳ ثور ۱۳۵۷)

ساعتی پس از ۹:۳۰ شب صاحب منصب اردو بنام رفیع به اتاق آمد. به چهار طرف نگاه کرد و به وفی الله سمیعی وزیر عدلیه گفت که با او بیرون شود. نزدیک بود آنان بیرون شوند که صدای سید وحید عبدالله سر پرست وزارت خارجه بلند شد که گفت: "رفیع مه هم بیایم؟" رفیع دوباره به اتاق نظر انداخت و گفت: "آ، بلی. چرا تو هم نیایی؟" در حقیقت وحید، رفیع را از قبل میشناخته. رفیع عضو گروهی بود که در کودتای داوود سال ۱۹۷۳ سلطنت را بر انداختند.

پس از لحظاتی که این مردان بیرون برده شدند، فایق که نزدیک من نشسته بود از جایش برخاست و دروازه را کوبیده به محافظی که بیرون استاده بود گفت: "مه میخوام دستشویی بروم." محافظ در را گشود و هردو رفتند. دستشویی در منزل اول، نزدیک زینه که به تهکوی میرفت قرار داشت. پس از چند لحظه ای فایق برگشت. صورتش آشفته بود. بمن کمی نزدیک شد بسیار به آهستگی گفت: "وضع خوب معلوم نمیشود. دو وزیری که بیرون برده شدند و یک تعداد دیگر افراد که از اتاقهای دیگر بیرون کشیده شده بودند، تمام آنها در دهلیز تهکوی نزدیک زینه ایستاده اند و تعداد زیاد عسکرها با بیونیفورم و ماشیندار هر طرف در دهلیز تهکوی، سر زینه ها و در زینه دهلیز ایستاده اند.

من تصمیم گرفتم که خودم ببینم. نزدیک دروازه رفته آنرا تک تک کرده به محافظ گفتم که میخوام دستشویی بروم. او دروازه را گشوده گفت: "با من بیا." او مرا به منزل بالا رهنمایی کرد. من قصداً آهسته گام بر میداشتم که در رفتن و آمدن به دستشویی بهتر ببینم کجا در آنجا اند. دیدم سمیعی و وحید عبدالله که از اتاق ما بیرون آورده شده بودند، نزدیک دیوار دهلیز تهکوی ایستاده بودند. دیگران که من میشناختم شان کمی دورتر در دهلیز ایستاده بودند و چندین جنرال و مقامات بلند پایه دولتی در اطراف ایستاده بودند. حالت غم انگیز و چهره های آشفته در هر طرف دیده میشد. فهمیدم که فایق منظورش چه بود. آن شب، دو وزیر از اتاق ما و یازده تن دیگر از اتاقهای دیگر تهکوی کشیده شده از وزارت دفاع بیرون برده شده بودند به شمول جنرال عبدالله روکی؛ جنرال عبدالقدیر خالق؛ محمد رحیم که او در دوران شاهی مشاور محکمه عدلی بود؛ و محمد موسی شفیق آخرین صدراعظم مشروطه دوران ظاهر شاه.

پس از طریق اطلاعات زیرزمینی آگاه شدم که تمام آن مردان در بیرون از شهر در پولیگون نظامی نزدیک پلچرخ کشته شدند. همچنان اطلاع حاصل کرده بودم که سید وحید عبدالله زیر شکنجه جان داده بود که افراد بازجویی کننده کودتا را معرفی کند و هم جزئیات سفر رئیس جمهور داوود به کشور های شرقمیان، گفتگو در مورد روابط بهتر با غرب و صلح و عدم تعهد در منطقه را فاش سازد. در اخیر برای ما گفته شد شکنجه گران با برچه به سینه وحید زدند وقتی او گفت: "کمونیستان خانین شما وطن را به شوروی میفروشید".

زمانیکه ما به تهکوی وزارت دفاع نگهداشته میشدیم، ما اجازه نداشتیم که با هیچکسی از خارج تماس بگیریم. نه با اعضای خانواده و افراد دیگر. بهمین خاطر هیچ کسی نمیدانست که ما هنوز زنده هستیم. در حقیقت، زمان اعلامیه وطنجار که در شب کودتا از رادیو پخش شده بود، خانین گفته بودند که رئیس جمهور داوود و تمام اعضای خانواده اش و تمام کسانی که با او کار میکردند از بین رفته اند که نشان میداد ما کشته شده ایم.

د پانو شمیره: له ۶ تر ۷

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولي

ارتباطات با مردم کابل و افغانستان بکلی قطع شده بود. ما در تاریکی قرار داشتیم، مردم افغانستان در تاریکی قرار داده شده بودند. هیچ کس نمیدانست که در حقیقت چه واقع شده است.

یگانه منبع معلومات برای عامه تبلیغات رادیوی رژیم کمونیستی و نشرات برخی از رادیوهای جهانی مانند بی بی سی و پخش شایعات بود. رهبران توطئه گران در حال از بین بردن امید و القای ترس در قلب مردم افغانستان بودند. آنها در تلاش بودند تا یک سیستم حکومتی بر پایه ترور و ترس ایجاد کنند. ظاهراً برخی از کودتاچیان آموزش دیده اتحاد شوروی، این روش ها را آموخته بودند. همچنین اتحاد شوروی مشاوران و متخصصین و مغزهای متفکر تدابیر قاطعانه و اقدامات کودتاچیان را رهبری می کردند، تربیه کرده بودند.

انتقال

هشتم می ۱۹۷۸ (۱۸ ثور ۱۳۵۷)

نزدیک ده بجه شب، ما توقیف شدگان احساس کردیم چیزهایی در حال رخ دادن است. ما صدای ماشیندار های ثقیل و مردان را در بیرون میشنیدیم. عسکرهاى سرتاپا مسلح با ماشیندار داخل اتاق ما شده امر کردند که قطار شده یک بیرون شویم. ما به عقب تعمیر عمارت که کاملاً تاریک بود، به جز چراغ های چیزی مثل اسلحه بر و تانکهایکه در فاصله دور پارک شده بودند انتقال یافتیم. دود دیزل اگزاس در روشنی چراغهای پیشرو و عقب دیده میشد و بسهای نظامی که توسط عسکرهاى مسلح با ماشیندار احاطه شده بودند.

برای ما امر شد که در قطار واحد بسوی بس ها پیش برویم. وقتی من نزدیک بس رسیدم، عسکر اشاره کرد که داخل آن شوم. بس صرف یک دروازه در پیشرو طرف راست داشت. چندین مرد مسلح در پیشرو و عقب ایستاد بودند. من به بس بالا شده در قسمت وسطی به دست چپ نشستم.

آقای فایق، که به تعقیب من بود، پهلویم نشست. من بیرون رانگریسته بجز از عساکر مسلح با ماشیندار د رهمو نزدیکی ایستاده بودند چیزی ندیدم. تقریباً یک ساعت را در بر گرفت تا بس ها پر شدند. بعد به راننده های بس امر شد که حرکت کنند. من ماشینهای ماحاربوی را که در سر قطار و آخر قطار قرار داشتند دیده نمیتوانستم. من حتا تعداد بس ها را نمیتوانستم بشمارم. ظاهراً عسکرها تمام کسانی را که در تهکوی وزارت دفاع نگهداری میشدند سوار بس ها کرده بودند. این پروسه تا نیمه شب تاریک دوام یافته بود. تمام کاروان بسها و تجهیزات بسیار به آهستگی حرکت میکردند.

پس از یک مدت زمان تشخیص دادم که ما به جاده سوی جلال آباد در حرکت هستیم. آقای فایق در گوشم گفت: "وقتی ما در پلچرخى سر پل دریای کابل رسیدیم، اگر بس به سوی چپ دور خورد بدانیم که ما را در پایگاه نظامی میبرند. در این حالت فاتحه خود را بخوانیم که بمعنی آخرین دقایق زندگی ماست. اگر بس به راست دور خورد و از پل گذشت، اینها ما را به زندان پلچرخى برده به معنی اینست که چند روز دیگر هم زنده خواهیم ماند."

من شروع به دعا خواندن کردم. هنوز بیرون مکمل تاریک بود، من موقعیت را تشخیص داده نمیتوانستم. زمان به کندی میگذشت. هنوز ما در حرکت بودیم. بعد بس ایستاد شد. من بیرون را دیدم تا بدانم در کجا بودیم.

من صدای مردان را که در بیرون بس صحبت میکردند میشنیدم اما نمیدانستم آنها در چه مورد صحبت میکنند. وقتیکه بس ما دوباره حرکت کرد، من دیدم که واسطه پیشروی ما به سوی دست راست پیچید. پس از لحظاتی متوجه شدم که بس از جایی مثل پل گذشت. من رو سوی فایق کرده پرسیدم، "آیا ما به سوی زندان میرویم؟"

او گفت: "بلی، فکر میکنم." بس بسیار به آهستگی پیش میخزید. در نهایت ما به ساختمانی با دیوار های بلند نزدیک شدیم. کاروان ما مشتمل بر ماشین آلات، وسایط نقلیه و بس ها متوقف شدند. ظاهراً ما به زندان پلچرخى رسیده بودیم. محافظین گارد زندان از واسطه قوماندان نام شب را پرسید. بعد، بس ما دوباره حرکت کرد. از دروازه بزرگی گذشت به حویلی روشن زندان آمدیم. من میدیدم که در زندان پلچرخى که با دیوارهای بلند احاطه شده هستیم. ختم